



## پیغام عشق

قسمت صد و هفتاد و نهم



سلام به جان دوست که هر چه داریم از اوست...

برنامه ۸۴۵

# داستان شیرین مثنوی، معنوی حضرت مولانای جان.

چالش عقل با نفس همچون تنازع مجنون با ناقه، میل مجنون سوی حُرّه، میل ناقه واپس گُرّه، چنانکه گفت مجنون:

\* آرزوی اشترم در پشت سر ، و آرزوی من در پیش روی است.\*

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۳

🦋 همچون مجنون اند، چون ناقه‌اش یقین

می‌گشدد آن پیش و این واپس به کین

مجنون به عنوان هوشیاری انسانی تصمیم می‌گیرد به سوی لیلی (خدا) برود در حالیکه او در ابتدای کار سوار بر هوشیاری من ذهنی اش در حرکت به سوی فضای یکتایی است.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۴

🦋 میل مجنون پیش آن لیلی روان

میل ناقه پس، پی کره دوان

هر لحظه شتر مجنون (هوشیاری من ذهنی) میل دارد به سمت کره اش (همانیدگیهایش) برگردد، یعنی به سمت دردهای گذشته من ذهنی و از یک طرف هم هوشیاری حضورش میل دارد به سمت لیلی یعنی خدا در حرکت باشد.


مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۵

🦋 یک دم آر مجنون ز خود غافل شوی

### ناقه گردیدی و واپس آمدی

اگر مجنون یک لحظه از شترش غافل می شد شتر به سمت کره اش باز می گشت. یعنی اگر مجنون فقط یک لحظه من ذهنیش حواسش را پرت می کرد، بلافاصله خودش را در دامِ ذهن گرفتار می دید که من ذهنیش به عقب (همانیدگیهایش) میل پیدا کرده است و از فضای حضور بیرون آمده است.


مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۶

عشق و سودا، چونکه پُر بودش بدن 

می نبودش چاره از بی خود شدن

مجنون به عنوان هوشیاری انسانی تماما پُر بود از عشق لیلی و می دانست که با کمک زندگی، و با صبر خود، باید از همانیدگی های من ذهنی دل بکند و به اصلش وصل شود.


مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۷

آنکه او باشد مراقب، عقل بود 

عقل را سودای لیلی در رُبود

آن کسی که مرکزش را عدم می کند می تواند مراقب بر عقل جزئی خود باشد و چنین انسانی عقل کل را بر می گزیند، که بتواند سودای من ذهنی او را بدزدد.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۸


لیک ناقه، بس مراقب بود و چُست 

چون بدیدی او مهّار خویش سُست



این نکته بسیار ظریف است که وقتی ما به سطح و مرتبه‌ای، آگاهی یا خرد زندگی (عدم) را تجربه می‌کنیم، باید مواظب من ذهنی خود باشیم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۹

فهم کردی زو که غافل گشت و دنگ 

رو سپس کردی به کره بی‌درنگ

اگر فقط یک لحظه از هوشیاری اصلی خود غافل شویم این دزد من ذهنی که بسیار زیرک و چابک است ما را به سمت چیزهای بیرونی فریب خواهد داد و به یکباره همه سرمایه عدم را از این لحظه از ما می‌دزدد.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۰

چون به خود باز آمدی دیدی ز جا

کو سپس رفتست بس فرسنگ‌ها

زمانی که ما متوجه می‌شویم که هوشیاری ما به سوی همانیدگیهایمان میل کرده در اینصورت داریم بآدام پوک می‌کاریم، و خود را به کار یا فکری مشغول می‌سازیم. در این حالت فرسنگها از حضور دور می‌شویم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۱

در سه روزه ره بدین احوال‌ها

ماند مجنون در تردّد سال‌ها

در صورتی که راه رسیدن مجنون به وصال معشوقش لیلی یعنی خدا سه روز بیشتر نبود، ولی سالها به سبب ماندن در همانیدگیها در ذهن ماند چون دایما از من ذهنی خود غافل می‌شد.

یعنی ما یک قدم به سمت حضور می‌رویم و ده قدم به سمت همانیدگیها بر می‌گردیم چون تعهد و تمرکز نداریم و چیزهای دنیایی حواس ما را براحتی پرت می‌کنند.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۲

گفت: ای ناقه چو هر دو عاشقیم

ما دو ضدّ پس همراه نالایقیم

مجنون به شتر که نماد من ذهنی ماست گفت: ما هر دو تا عاشقیم. اما تو عاشق هم هويت شدن بی‌اندازه به چیزهای بیرونی هستی و من هم عاشق رسیدن به معشوقم (خدا) و این دو ضد و مخالف هم هستند و مجنون به من ذهنیش گفت تو بسیار نالایق و ناشایسته‌ای و ما اصلاً به درد هم نمی‌خوریم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۳

نیست بر وفق من مهر و مهّار

کرد باید از تو صحبت اختیار

ای من ذهنی من، تو به من مهر و عشق نداری، اجازه نمی‌دهی که من افسار تو را در اختیار بگیرم، بلکه تو می‌خواهی مرا به اختیار خودت در بیاوری، پس دوستی من و تو به درد هم نمی‌خورد و من با اراده و اختیار خودم راهم را از تو جدا می‌کنم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۴

ای دو همراه، همدگر را راهزن

گمراه آن جان کو فرو ناید ز تن



انسان به عنوان هوشیاری، دو هم‌ره دارد: یکی من ذهنی فرع و یکی هوشیاری حضور اصل خود و این دو راهزن هم هستند و کسی که از من ذهنی خود پایین نمی‌آید گمراه است.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۵

جان ز هجر عرش اندر فاقه‌ای

تن ز عشق خاربن چون ناقه‌ای

جان هوشیاری انسانی ما به اندازه عرش بی‌نهایت است، حال چون در ذهن محدود شده به بینوایی افتاده است و این تن ما چون عشق غذاهای نفسانی را دارد به درد افتاده است.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۷

تا تو باشی با من ای مرده وطن

پس ز لیلی دور ماند جان من

اگر ما در من ذهنی باشیم مرده وطنیم، و از جان خدایی به دور می‌مانیم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۸

روزگارم رفت زین گون حال ها

همچو تیه و قوم موسی، سال ها

بیشتر عمرم در ذهن گذشت و از این گونه حالها خوب و بد شدن، در رفت و آمد من ذهنیم و قتم به هدر رفت.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قوم موسی اندر حر تیه



مانده‌ای بر جای چل سال ای سفیه

و همچون قوم موسی که سالها در صحرای بیابان که در من ذهنی به سمت فضای یکتایی در حال حرکت بودند به سمت جلو پیش نمی‌رفتند و در همان نقطه چهل سال بر جای ماندند.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

می‌روی هر روز تا شب هروله

خویش می‌بینی در اول مرحله

هر روز تا شب از این فکر به آن فکر می‌پری و باز در همان مرحله و نقطه از ذهن، خودت را می‌بینی و هیچ حرکتی به سمت فضای حضور نمی‌کنی.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰

نگذری زین بُعد سیصد ساله تو

تا که داری عشقِ آن گوساله تو

تا زمانی که عشق این من ذهنی را داری و مرکزت را عدم کنی و مقاومت داشته باشی سیصد سال هم بگذرد به حضور زنده نمی‌شوی.

در ذهن فکر می‌کنی راه رسیدن به خدا بسیار طولانیه اصلاً طولانی نیست! برای ذهن اینطور به نظر می‌رسد، فقط کافیست مرکزت را عدم کنی، دلت را از همانیدگیها پاک کنی به همین سادگی.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطوتِینی بود این ره تا وصال

مانده‌ام در ره ز شستت شصت سال

خُطوتین: دو قدم

شست: قلاب ماهیگیری

راه وصال دو قدم بیشتر نیست، اما من با دید همانیدگیها، شصت سال در این راه در تله ذهن همانند ماهی در قلاب ماهیگیری مانده‌ام.

دو قدم یعنی چی؟ منظور از دو قدم در راه رسیدن وصال به خدا یعنی یک قدم ما اعتراف می‌کنیم:

ما این من ذهنی نیستیم. قدم دیگر (مرکز عدم) یعنی به سمت جلو رفتن به حقیقت وجودی اصل خویش در حرکتیم.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۶۲

ارجعی بشنود نورِ افتاب

سوی اصل خویش باز آمد شتاب

✓ ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند.

یعنی هر کسی بخواهد این پیغام نور آفتاب یعنی صدای اصل خود را بشنود باید مرکزش را عدم کند. در این صورت یک

پدیده شگفت انگیز پیش می‌آید که اصل خودش خدایت درویش او را با شتاب به طرف خودش می‌کشاند.

با احترام و ارادتمند زهره از آمل





برنامه ۸۴۸ غزل ۲۵۱۳ مولانا

بیا ای عارفِ مُطرب، چه باشد گر ز خوش خویی

چو شعری نور افشانی و زان اشعار برگویی

مولانا می گوید ای انسانهایی که همه امتدادِ خدا هستید، شما به امرِ او به جهانِ فُرم آمده‌اید تا در عینِ حالی که دوباره

به اصلِ خودتان زنده می‌شوید شادی کنید و خوشخویی و مهر و عشق خداوند را اشاعه بدهید و پخش کنید.

شما باید نورِ خدا را بگیرید و پخش کنید. باید خرد و روشنایی را از جهانِ غیب بر جهانِ شِس سو بتابانید.

به جانِ جمله‌ی مردان، به دردِ جمله با دردان

که برگو تا چه می‌خواهی، وزین حیران چه می‌جویی؟

از آن رویِ چو ماهِ او، ز عشقِ حُسن خواهِ او

بیاموزید ای خوبان، رُخِ افروزی و مه رویی

می‌گوید شما را به حقِ انسانهای به حضور رسیده و آنهایی که شوق و آرزوی وحدتِ همه انسانها با همدیگر و خدا را

دارند، از خودتان بپرسید آخر از این منِ ذهنی سرگردان چه می‌خواهید؟

شما با این گیجِ حیران به دنبالِ چه می‌گردید؟

رویِ زیبا و گشایش در وضعیت‌ها از گشایش و فضا‌داری درون می‌آید. بیایید از خودِ زندگی یاد بگیرید که چگونه روی

خودتان را زیبا کنید و بعد انعکاسِ این رویِ زیبا را به دیگران هم بتابانید.

زندگی فضاگشا و مهربان و بخشنده است. در سراسرِ قرآن بر مهربانی و بخشندگی خداوند تأکید شده است تا جایی

که همه سوره‌ها به جز سوره توبه که اینجا با چرایِ آن کاری نداریم با بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ شروع شده است.



ما تا چه اندازه مهربان و بخشنده‌ایم؟ آیا سینه را برای پذیرش خطاهای دیگران به اندازه کافی گشوده‌ایم؟  
مولانا می‌گوید بیاید از زندگی زیبایی و نورافشانی را یاد بگیرید. بیاید مانند خداوند فضاگشا و بخشنده باشید نه اینکه  
زندگی را از همانیدگی‌ها طلب کنید و بر اساس آنها عمل کنید.

از آن چشمِ سیاهِ او، وزان زلفِ سه تاهِ او

آلا ای اهل هندستان، بیاموزید هندویی

می‌گوید ای کسانی که اهل فضای یکتایی هستید خداگونگی و اتحاد را از خود زندگی بیاموزید.

چشمِ سیاه به معنای به رغبت و شوق نگاه کردن است و زلفِ سه تاه به معنای موی انبوه و زیباست. یعنی خدا مشتاقانه  
منتظر برگشت ما به سوی خویش است و هر لحظه به وسیله اتفاقات اشاره‌ای به ما می‌کند و با کمند زلفِ زیبایش ما را  
در دام لطف و حمایتش می‌اندازد و هر لحظه آماده است تا برکاتش را پُر و پیمان به ما برساند.

ز غمزه تیراندازش، کرشمه ساحری سازش

هلا هاروت و ماروتم، بیاموزید جادویی

مولانا در این بیت می‌گوید ای عزیزان من، من ذهنی شما را به جهنم افسانه و هپروتش برده است و گیر انداخته و  
حیران کرده است. در واقع ما در افسانه من ذهنی سحر شده‌ایم.

می‌گوید وقتی فضای درون باز می‌شود هاروت و ماروت در ما شروع می‌کند به تعلیم و بکارگیری واهمانش و شکستن  
سحر همانیدگی و آن لحظه‌ای است که خداوند فرشتگان خودش که همان برکات ایزدی هستند را مثل: عقل، قدرت،  
هدایت و امنیت، در جهت بیرون کشیدن هوشیاری از دام همانیدگی‌ها به کمک ما می‌فرستد.

خدا به غمزه تیر می‌اندازد و به کرشمه ضد سحر را به ما می‌آموزد.



یعنی هر چه قدر همانش و سحر شدن ما به وسیله همانیدگی ها با درد همراه است، واهمانش و رهاندن ما از دام آنها با مَلَطَفَت و فضاگشایی و عشق همراه است.

غزل ۱۱۳۸ مولانا

شکار را به دو صد ناز می برد این شیر

شکار در هوس او دوان قطار قطار

خداوند کرشمه می کند، او معشوقی ست که ناز و غیرت دارد اما فضا گشاست.

کشش او به وسیله اشاره و ناز است اما توام با صبر است، با زور و خشم نیست.

راز را به محرم راز می گوید و جادو یعنی چاره ی کار و شیوه ی رهایی را به کشنده ناز می آموزد.

آیا اصحاب و خلوتیان، شده دل را چنان جویان

ز لعل جانفزای او بیاموزید دلجویی

می گوید ای کسانی که تلاش می کنید یار خدا شوید و به خلوت با او راه پیدا کنید، شما باید آنقدر به اینکار ادامه دهید

تا لعل لب او یعنی بی نهایت نزدیکی و وصال با او را بیابید، آنوقت است که هم خودتان دل واقعی را پیدا می کنید و هم

از دیگران دلجویی می کنید، یعنی عشق را در آنها شناسایی و به ارتعاش در می آورید.

ز خرمنگاه شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه

روان شو سوی بی سویان، رها کن رسم شش سویی

شادی و برکت از جهان محسوس و رفتن به سوی چیزهای آفل به دست نمی آید. ما باید به بی سو برویم یعنی عدم،

یعنی سکون و ثبات و همچنین با انسانهای فضاگشا و بی تعلق قرین شویم تا از این فضای محدود و در بند رسم و

شیوه پوسیده آن بودن رها شویم.

همه عالم ز تو نالان، تو باری از چه می نالی؟

چو از تو کم نشد یک مو، نمی دانم چه می مویی

همه موجودات در انتظار و اشتیاقِ وصالِ ما با زندگی در سوز و گدازند اما ما رفته ایم و به خاطر کم شدن یا تغییر کردن همین چیزهایی که حتی بقا و صلاحشان به حضور ما بستگی دارد به ناله افتاده ایم. مولانا می گوید آخر با تغییر همانیدگی ها چیزی از شما کم نمی شود.

خوب نگاه کنیم آیا ناله ما از همین تغییر چیزهای آفل نیست؟ اصلاً ذات چیزهای گذرا تغییر و فناست، ما چرا باید با این سیرِ طبیعی ستیزه کنیم؟

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظفر

بر صدف آید ضرر نی بر گهر

این طرح عالی زندگی برای شکسته شدن من ذهنی و آزادی گوهر وجود ماست.

فدایم آن کبوتر را، که بر بام تو می پرد

کجایی ای سگِ مُقبل، که اهلِ آنچنان کویی؟

چو آن عُمرِ عزیز آمد، چرا عشرت نمی سازی؟

چو آن استادِ جان آمد، چرا تخته نمی شویی؟

مولانا اینجا از خاصیتی که در کبوتر و سگ بسیار پر رنگ است استفاده می کند و آن وفاداری ست.



کبوتر و سگ را اگر فرسنگها دورتر از خانه‌ای که در آن آب و غذا خورده‌اند و به آن وفادارند رها کنند بلافاصله به سوی آن خانه برمی‌گردند.

می‌گویند من فدای آن کسانی که به عهدی که روز الست با زندگی بسته‌اند پایبندند.

می‌گویند همه شما از تبار خدائید آخر کجا در غربت من ذهنی مانده‌اید؟ هر چه زودتر به اصل خویش برگردید.

شادی کنید که عمر عزیز، یعنی این فرصت زنده شدن به خدا مَحیا شده است و زندگی آمده است که کار را یکسره کند. خداوند آماده است تا از این مرده من ذهنی زنده خودش را بیرون بکشد.

دَرین دَامَسْت آن آهو، تو در صحرا چه می‌گردی؟

گَهَر در خانه گم کردی، به هر ویران چه می‌پویی؟

عدم چیزی در بیرون نیست. عدم همین جا در درون ما گشوده می‌شود و گوهر خدائیت ما با خودمان است منتهی با همانندگی‌ها روی آن را پوشانده‌ایم و آن را نمی‌بینیم و به توهم گم کردن آن در بیرون و چیزها و وضعیت‌ها آن را جستجو می‌کنیم.

به هر روزی دَرین خانه یکی حُجره نُوی یابی

تو یکتو نیستی ای جان، تَفَحُّصُ کُن که صد تویی

هر لحظه یک شادی و یک برکت از فضای گشوده شده و از مرکز عدم می‌آید. ما این من ذهنی تک بُعدی و بدون انعطاف و خرد نیستیم.

دیوان شمس، غزل ۲۶۰۶ مولانا

خاموش کُن از گفتن هین بازی دیگر کُن

صد بازی نو داری ای نر بُز لِحیانی



ما باید ذهن را خاموش کنیم و سلسله فکریهای من ذهنی را با پذیرش اتفاق این لحظه پاره کنیم چرا که تمام تصمیماتی که از آن می‌آید تکراری، شتابزده و قابل پیش بینی است که با الگوهای مُخَرَّب انجام می‌شود و همیشه بدفرجام است و عواقب بدی به همراه دارد اما راه حل‌هایی که از عدم می‌آید هر لحظه نو و بجا و خلاقانه و مناسب همان لحظه است، بنابراین آرامش و امنیت فراوانی به همراه دارد و نتایج نیکی به بار می‌آورد.

اگر کُفِری و گر دینی، اگر مِهری و گر کینی

هَمو را بین، هَمو را دان، یَقین می‌دان که با اویی

همه حالت‌های ما یعنی هم تسلیم و فضاگشایی ما و هم ستیزه‌ها و دردهای ما همه در جهت بیداری ماست و خدا یک چیز ذهنی در بیرون نیست، خدا همین لحظه به اقتضای تبدیل و تکامل ما و نیاز ما از درون ما در جهت وحدت با خودش روی ما کار می‌کند.

بماند آن نادره دستان، ولیکن ساقی مَستان

گرفت این دَم گُلوی من، که بفشارم گر آفزویی

حضور چیزی قابل توصیف نیست، حضور تبدیل است، حضور را باید عمل کرد. زندگی اجازه به فرم در آوردن دائمی حقیقتش را نمی‌دهد. مولانا می‌گوید این همه گفتیم اما حقیقت را باید زندگی کرد باید شنید و رفت و باید دید و عمل کرد.

ارادتمند شما، حسام مازندران.



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی، و آقای شهبازی نازنین.

👏 چند تشکر ساده از جان جانان 👏

👉 به نام خداوند عشق 👈

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۱۶۳ الی ۱۱۶۵

👉 تو به یک خواری گریزانی ز عشق 👈

تو بجز نامی چه می دانی ز عشق؟

👉 عشق را صد ناز و استکبار هست 👈

عشق با صد ناز می آید به دست

👉 عشق چون وفای ست، وفا می خرد 👈

در حریف بی وفا می ننگرد

🌿 شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

زندگی در لحظه را به من آموخت. چرا که زندگی کردن در لحظه تجلی نور او.

🌿 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

به من آموخت که مسئول تمیز و پاکیزه نگهداشتن درون از "حسد و خشم و رنجش و کینه."

و بدون دخالت در درون دیگران.

🌿 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:



به من اجازه تا زندگی در درونم رشد و نمو و خرد و عشق و زیبایی از من بیان.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

به من آموخت که گنج و شادی در درون و شادی خواستن از بیرون ممنوع. چرا که این عوامل بیرونی نابود.

و با طرح خداوند اینها همه تغییر و ما جاودان و ماندگار و ثابت.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

به من آموخت که از تجربیات منفی برداشتهای مثبت.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

به من آموخت که تفاوت ها را در انسانها دید.

چرا که این تفاوت ها باعث زیبایی.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

ترس های گذشته ام را به امید برای رسیدن به فردا تبدیل.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

احساس غم و تنهایی را به شادی و خوشحالی و عشق به خودش تبدیل.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

به من آموخت که از او انتظار معجزه نداشت که در زندگی ام اتفاق.

چرا که شاید معجزه داستان زندگی ام خود را قرار.





🌿 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

به من تغییر کردن را آموخت چرا که تغییر یک فرآیند نه یک رویداد و اتفاق آنی.

🌿 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

به من آموخت که شاهد نفس کشیدن خود چرا که این خود بهترین مراقبه و همان یگانگی با زندگی.

🌿 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

در تمامی سلولهای بدنم وجود و همه ما بندگان را با تمامی نواقص و لغزشهای مان قبول.

چرا که فضلش بی نهایت و گناهانمان مختصر.

و با توجه به اینکه ما از مسئولیت خود سرپیچی ولی او بی کینه و با تمامی وجودش ما را دوست.

و هر موقعی که او را با خلوص نیت صدا، ما را به سمت خود هدایت و همیشه کنار ما و ما را در آغوش.

🌿 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

بعضی وقتها چالش هایی را در زندگیمان به وجود.

که بعد روحانیت خود را پرورش و از مسائل بیهوده و عبث که ما را از زندگی غافل، رها.

و به سوی خود هدایت و به تمرین معنوی پرداخت.

🌿 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

هر چه جلوتر به نمی دانم خود پی بیشتر.

🌿 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:



به او تکیه و وجود و زندگی ام را از او.

و مزاحم خود نبود چرا که اولین مانع و مزاحم در مسیر رشد و هوشیاری خود.

🌿 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

از جنس بی‌نهایت و ابدیت. پس بنابراین من هم از جنس او.

🌿 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

چراغ راه را برایم روشن تا بدون شک و دو‌دلی.

و این مسائل زمانی در وجودم تجلی گر، که همراه با اراده و تصمیم قاطع در حرکت.

🌿 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

مرا اشرف مخلوقات و قدرت انتخاب و فضاگشا و شناسا و اراده آزاد را عطا.

🌿 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

رسالت زنده کردن سایر مخلوقات عالم هستی را به من عطا.

🌿 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

پیغام‌های عشق و زندگی را در بسته‌های گوناگون برایم فراهم که گاهی بسته آن زشت، ولی دریافت من مهم.

🌿 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

به من بودن در لحظه را آموزش و عملکرد را در من جاری.

🌿 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:



هر روز فرصت سفر درونی را برایم فراهم، تا بیشتر به قدرت و توانایی خود پی.

و از شگفتی‌های درونم بهتر آگاه و عاشق تر به خدایت درون.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

مشکلات و مسائل گوناگونی را در زندگی‌ام بوجود که به زندگی‌ام جذابیت دو چندان.

و مرا به تحرک و پویایی وادار.

و من با صبر و شکیبایی و فضاگشایی "میم" مشکلات را برداشت.

و با کمک نیرو و خرد زندگی به شکلات‌های آرامش دهنده، آرامش درون و شادی بی‌سبب تبدیل.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

دردها و غم‌ها و اندوهت را بیان. و آنها را به آگاهی و اندیشه تبدیل.

و آسمان درونت را باز تا پر پرواز.

و تو را از روی همانیدگی‌ها پرواز. و تو را رها از غم از دست دادن آنها.

🌸 و شکر و سپاس از خداوند مهربانی که:

از رازها و اسرار عشق الهی رمزگشایی که تو نیلوفر آبی و در درون با تلاق،

بستر و رشد و پویایی.

و همچنین در درونت هزاران غنچه که فقط توسط خودت و نیرو و خرد زندگی به گل تبدیل.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای زغم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)